

انترناسيوناليسم، ضد امپرياليسم و خاستگاه اردوگاه گرايي

دانييل لابتوتز



ترجمه‌ي هومن كاسبي



این مقاله به بررسی ایده‌های افرادی می‌پردازد که از جناح چپ برآمده‌اند و خودشان را «ضدامپریالیست» می‌نامند، اما مدافع حکومت‌های دیکتاتوری شده‌اند - که برخی از این حکومت‌ها خودشان را کمونیستی یا سوسیالیستی می‌خوانند - که به اقلیت‌های ملی ستم می‌ورزند، جنبش‌های دموکراسی‌خواه را سرکوب می‌کنند و مبارزات کارگران برای زندگی بهتر را درهم می‌شکنند. کسانی که از این حکومت‌های اقتدارگرا حمایت می‌کنند یا «تانکی» نامیده شده‌اند، کنایه از آن کمونیست‌هایی که از سرکوب انقلاب مجارستان در سال ۱۹۵۶ توسط اتحاد جماهیر شوروی حمایت کردند، یا «اردوگاه‌گرا»، با ارجاع به این تصور که جهان اساساً به دو اردوگاه تقسیم شده است، یکی امپریالیست و دیگری ضدامپریالیست. آن‌ها همچنین و اخیراً «چپ‌های اقتدارگرا» خوانده شده‌اند، زیرا اگرچه ادعا می‌کنند در جناح چپ هستند، به حامیان رژیم‌های اقتدارگرا بدل گشته‌اند. این افراد اغلب با عنوان «ضدامپریالیست» از خودشان یاد می‌کنند، اگرچه اصطلاح «شبه-ضدامپریالیست» را ترجیح می‌دهم، زیرا این متفکران و سازمان‌ها در واقع مخالفت منسجمی با هرگونه امپریالیسم ندارند. باین‌همه، از اصطلاح «اردوگاه‌گرا» در اینجا استفاده کرده‌ام صرفاً به این دلیل که کوتاه‌تر و سهل‌تر است.

سعی خواهیم کرد در اینجا توضیح دهیم که چگونه «اردوگاه‌گرایی» به وجود آمد و چرا ما سوسیالیست‌ها باید آن را رد کنیم. ما سوسیالیست‌ها اومانیست هستیم. به مبارزه برای ارزش‌های اومانیستی، یعنی بهبود زندگی تمام انسان‌ها، اعتقاد داریم و از آن حمایت می‌کنیم. جهانی آزاد از ستم و استثمار می‌خواهیم، جهانی که در آن همه‌ی انسان‌ها بتوانند در مورد آینده‌ی خود حق اظهار نظر و رأی داشته باشند. ما حقوق مدنی و آزادی‌های مدنی - آزادی مذهب، اجتماعات، بیان و مطبوعات، آزادی از ستم نژادی و جنسیتی - را لازمه‌ی مبارزه برای سوسیالیسم و آفرینش جامعه‌ی سوسیالیستی راستین می‌دانیم.

خاستگاه انترناسیونالیسم و ضدامپریالیسم

انترناسیونالیسم نخستین بار در قرن نوزدهم در اروپا ظهور کرد، زیرا دموکرات‌ها (حامیان دموکراسی) و سوسیالیست‌ها (که می‌خواستند کاپیتالیسم را با نوعی از اقتصاد تعاونی جایگزین کنند) شروع به پشتیبانی از مبارزات یکدیگر برای این آرمان‌ها کردند. این انترناسیونالیسم ابتدا به شکل حمایت از حقوق مردم برای تعیین سرنوشت درآمد. به‌عنوان مثال، بسیاری از دموکرات‌ها و سوسیالیست‌ها، از جمله مارکس و انگلس، از حق لهستان - که در فواصل گوناگون از نقشه حذف و در پروس، اتریش یا روسیه ادغام می‌شد - برای حق تعیین سرنوشت و دولت مستقل حمایت کردند. به همین ترتیب، مارکس از حق استقلال ایرلند از امپراتوری بریتانیا حمایت کرد و از کارگران بریتانیایی خواست تا از استقلال ایرلند پشتیبانی کنند. مردم ستم‌دیده نیز از یکدیگر حمایت می‌کردند. در آمریکای لاتین، هائیتی که با شورش بردگان به استقلال از فرانسه دست‌یافته بود، به سیمون بولیوار در نبرد مشترک علیه امپریالیسم اروپا کمک کرد. انترناسیونالیسم به‌عنوان حمایت از مردمی آغاز شد که تحت ستم ملت یا امپراتوری دیگری بودند. ظهور انترناسیونالیسم دموکراتیک را می‌توان سرآغاز ضدامپریالیسم نیز دانست، هرچند که هنوز به آن نام خوانده نمی‌شد.

هنگامی که در سال ۱۸۴۸ انقلاب دموکراتیکی در سراسر اروپا رخ داد که در فرانسه با مبارزه برای سوسیالیسم همراه شد، دموکرات‌ها در همه جای قاره علیه استبداد و اقتدارگرایی شاه و امتیازات نجیب‌زادگان متحد شدند. دموکرات‌ها و سازمان‌های کوچک سوسیالیستی و کارگری همه از سرنگونی پادشاهان و مبارزه برای جمهوری حمایت کردند. مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» که خطاب به آن جنبش انقلابی نوشته شده بود، اعلام کردند: «کارگران جهان متحد شوید!» آن‌ها باور داشتند که کارگران و ستم‌دیدگان می‌توانند از مرزهای ملی پا فراتر بگذارند و در مبارزات برای حق تعیین سرنوشت ملی و برای دموکراسی و سوسیالیسم دست‌به‌دست هم دهند.

دومین جلوه‌ی انترناسیونالیسم زمانی پدیدار شد که کارگران یک کشور هنگام مبارزه علیه کارفرمایان خود در پی حمایت کارگران کشورهای دیگر بودند. این جریان در دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ به‌عنوان مبارزه علیه اعتصاب‌شکنی و ممانعت از عبور

کارگران بریتانیا و اروپای غربی از مرزها و شکستن اعتصاب‌ها در کشورهای یکدیگر آغاز شد. این جنبش ضداعتصاب‌شکنی به کارزار برای همبستگی بین‌المللی کارگران تبدیل شد و به تأسیس اتحادیه‌ی بین‌المللی کارگران یا بین‌الملل اول ره برد که مارکس عضو شورای رهبری آن بود. مارکس کار بین‌الملل را در کشورهای مختلف، اعم از پادشاهی و جمهوری، هماهنگ می‌کرد و در زمان کمون پاریس ۱۸۷۱، همانند سال ۱۸۴۸، دوباره از نبرد برای سوسیالیسم در فرانسه حمایت کرد.

مارکس همچنین معتقد بود که چپ و طبقه‌ی کارگر می‌توانند و باید در قبال مسائل کشورهای دیگر موضع‌گیری کنند. او بسیاری از مطالبات بین‌الملل را برای بهبود شرایط کار در ملل مختلف اروپایی، صرف‌نظر از شکل حکومت آن‌ها، به رشته‌ی تحریر درآورد. طی جنگ داخلی ایالات‌متحده، مارکس بین‌الملل را هدایت کرد که از محاصره‌ی بنادر کنفدراسیون توسط ایالات‌متحده حمایت کند تا از حمل‌ونقل پنبه به کارخانه‌های نساجی انگلستان جلوگیری شود. او در نامه‌ی معروف خود به آبراهام لینکلن رئیس‌جمهور ایالات‌متحده استدلال کرد که طبقات کارگر اروپا درک می‌کنند که پیروزی برده‌داری معادل با پیروزی مالکیت و شکست کارگران به‌طور کلی خواهد بود و بنابراین طبقه‌ی کارگر اروپا به شکست برده‌داری علاقه‌مند است.

مارکس از ابتدا با امپریالیسم روسیه در اروپای شرقی و امپریالیسم بریتانیا در ایرلند مخالفت کرد. او ابتدا معتقد بود که گسترش کاپیتالیسم به آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین مرفی است، زیرا شاید توسعه‌ی اقتصادهای کاپیتالیست مولدتری را ممکن کند که می‌تواند وفور لازم را برای استقرار سوسیالیسم بیافریند. اما مارکس بعداً به انتقاد از امپریالیسم اروپا پرداخت و با مبارزات مردم مستعمره همذات‌پنداری کرد.

همان‌طور که می‌توان دید، بین انترناسیونالیسم طبقه‌ی کارگر و ضدامپریالیسم در اروپا ارتباط قوی وجود داشت. مردم یک ملت در مبارزات خود برای کسب دستمزدهای بالاتر، زمین، حق رأی و نامزدی، صحبت کردن، نشریات، تجمع، اعتراض و دادخواست، و همچنین در مبارزات علیه استبداد یا سلطه‌ی خارجی، با افرادی در کشورهای دیگر هماهنگ می‌شدند. سوسیالیست‌ها این موارد را مبارزه‌ی واحد علیه پس‌مانده‌های فئودالیسم و سلطنت و نظام کاپیتالیستی هنوز در حال توسعه می‌دانستند.

محوریت دموکراسی

مبارزه علیه استبداد سلطنتی بین قرن‌های شانزدهم و نوزدهم از پیش به یک سلسله از انقلاب‌های جمهوری‌خواهانه در هلند (۱۵۵۶-۱۶۴۸)، انگلستان (۱۶۴۰) و فرانسه (۱۷۸۹) منجر شده بود، گرچه نمی‌توان جمهوری‌ها را دموکراتیک نامید زیرا عموماً حق رأی دادن محدود به مالکان و ثروتمندان بود. بین انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ و سقوط ناپلئون بناپارت از قدرت، ایده‌ی دموکراتیک برابری در پیش قانون به پدیده‌ای در سراسر اروپا تبدیل شد. حتی قبل از ظهور جنبش سوسیالیستی اروپا در اواسط قرن نوزدهم، چپ از پیش به‌مثابه جنبشی وجود داشت که برای آوردن دموکراسی، حق رأی (در ابتدا حق رأی برای مردان) و حقوق مدنی به جوامع تحت سلطه‌ی سلطنت‌ها یا جمهوری‌های بورژوازی می‌جنگید؛ جوامعی که دست کارگران را از پارلمان کوتاه می‌کردند. بنا به استدلال منتقدان، بدیل برای سلطنت و جمهوری‌های بورژوازی، آفرینش جمهوری‌های دموکراتیک بود که شهروندان حق انتخاب نمایندگان برای پارلمان را داشته باشند، حقی که ضرورتاً مستلزم حق وکالت برای احزاب و نامزدهای سیاسی همراه با حقوق مدنی بود: آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی تجمعات.

در انگلستان این مبارزه برای دموکراسی در دهه‌ی ۱۸۴۰ به شکل مبارزه‌ی جنبش چارتریستی برای حق رأی کارگران درآمد. مارکس و انگلس از مبارزه‌ی چارتریست‌ها برای دموکراسی حمایت کردند و مبارزه برای دموکراسی را آغاز مبارزه برای سوسیالیسم می‌دانستند. اگر کارگران حق رأی داشتند، به سوسیالیست‌ها و سیاست‌های سوسیالیستی رأی می‌دادند. نوشته‌های مارکس در باب کمون پاریس ۱۸۷۱ نیز به‌روشنی نشان داد که برای او دموکراسی محور مبارزه برای سوسیالیسم است.

در طول تاریخ سوسیالیسم مدرن، تا ظهور استالینیزم در دهه‌ی ۱۹۲۰، اکثریت قریب‌به‌اتفاق سوسیالیست‌های مدرن دموکراسی و سوسیالیسم را بخشی از یک مبارزه‌ی مشترک می‌دانستند و به این باور رسیدند که یکی بدون دیگری غیرممکن است. هیچ دموکراسی راستینی بدون سوسیالیسم و هیچ سوسیالیسمی بدون دموکراسی نمی‌توانست ممکن باشد.

امپریالیسم و مبارزه با آن

البته واژه‌ی امپریالیسم که از کلمه‌ی لاتین *imperium* به معنای «حکومت» برگرفته شده است، به حکومت روم که بر امپراتوری روم حکم می‌راند، اشاره داشت. امپراتوری‌های باستان - چین، یونان و روم، آرتک‌ها و اینکا- دارای چندین ویژگی مشترک بودند: فتح نظامی، تصرف قلمرو، انقیاد سیاسی، بهره‌کشی اقتصادی از مردمان تابع و همچنین سلطه‌ی فرهنگی بر آن تبعه. وقتی امپراتوری‌های جدید در دوران مدرن به وجود آمدند - روسیه، عثمانی، اسپانیا، پرتغال، فرانسه و انگلستان - طبیعی بود که خودشان و دیگران همان نام -امپراتوری- را بر آن‌ها بگذارند، زیرا در همان خصوصیات اشتراک داشتند. با ظهور کاپیتالیسم صنعتی در قرن نوزدهم، امپراتوری‌های اولیه‌ی ۱۵۰۰-۱۷۵۰ به قدرت‌های بزرگ کاپیتالیستی و امپریالیستی تبدیل شدند که در مبارزه برای تسلط بر جهان با یکدیگر رقابت می‌کردند. سپس قدرت‌های امپریالیست جدیدی نیز در اوایل قرن بیستم وارد صحنه شدند: آلمان، ژاپن و ایالات متحده.

درحالی‌که امپراتوری‌های مختلف در دوره‌های مختلف مسلط می‌شدند، با ظهور این امپراتوری‌های مدرن، منتقدان برای اشاره به مبارزه میان قدرت‌های گوناگون کاپیتالیستی که به دنبال تسلط بر جهان بودند، از مفهوم امپریالیسم استفاده کردند. زمانی که رزا لوکزامبورگ، نیکلای بوخارین و ولادیمیر لنین به امپریالیسم اشاره کردند، همین را در ذهن داشتند: نه یک قدرت بزرگ، بلکه نزاع میان قدرت‌های بزرگ. بر اساس نوشته‌های رودولف هیلفردینگ، لنین شاهد تمرکز کاپیتالیسم در دستان مالیه‌ی رده‌بالا و گرایش امپریالیسم برای کمک به افزایش عمر کاپیتالیسم از طریق صدور سرمایه بود که با گرایش بلندمدت «افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه» (دخالته بیشتر سرمایه نسبت به نیروی کار در تولید) و در نتیجه کاهش سود مقابله می‌کرد. به این طریق، مستعمرات به امپراتوری‌ها مجال زیستن بیشتری دادند.

سوسیالیست‌های انقلابی اوایل قرن بیستم دریافتند که انگلستان، فرانسه، آلمان، ژاپن و ایالات متحده (و همچنین سایر کشورها) قدرت‌های امپریالیستی هستند که همه برای سلطه بر سیاره‌ی زمین می‌جنگند. اگرچه انگلستان کشور غالب بود، اما پس از جنگ جهانی اول ایالات متحده شروع به پیشی گرفتن از آن در قدرت اقتصادی و

نظامی کرد. باین حال، سوسیالیست‌های انقلابی دهه‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰ در آن زمان به حمایت از آلمان یا ژاپن علیه ایالات متحده نمی‌اندیشیدند و همچنین نمی‌خواستند از انگلستان و فرانسه علیه آلمان پشتیبانی کنند.

جنگ جهانی دوم، استمرار آن نبرد امپریالیستی بود. اما ظهور فاشیسم در ایتالیا، نازیسم در آلمان و دولت نظامی ژاپن (نیروهای محور)، سوسیالیست‌های انقلابی، سوسیال‌دموکرات‌ها و کمونیست‌ها را به بازاندیشی در مسائل ائتلاف‌های بین‌المللی واداشت. استالین برای دفاع از طبقه‌ی کمونیست حکمروای رژیم خود و اتحاد جماهیر شوروی که بر آن حکم می‌راند، پیمانی را در سال ۱۹۳۹ با هیتلر امضا کرد، اما وقتی اتحاد جماهیر شوروی در ژوئن ۱۹۴۱ مورد حمله‌ی آلمان قرار گرفت، وارد ائتلاف با قدرت‌های متفقین شد: بریتانیای کبیر، فرانسه و ایالات متحده - آن‌ها همه قدرت‌های امپریالیستی بودند که به مبارزه‌ی آغازشده در جنگ جهانی اول برای کنترل جهان ادامه می‌دادند. سوسیال‌دموکرات‌ها نیز که در تلاش برای تبدیل شدن به مدیران دولت‌های کاپیتالیست بودند، از متفقین حمایت کردند. اما برخی از سوسیالیست‌های انقلابی با هر دو اردوگاه جنگی مخالفت ورزیدند و از جنبش‌های مقاومت اروپایی و همچنین شورش‌های استعماری حمایت کردند. ائتلاف استالین با متفقین به او این امکان را داد که پس از شکست نیروهای محور، در پایان جنگ جهانی دوم با وینستون چرچیل و فرانکلین روزولت بنشینند تا ملت‌های اروپا را به معنای واقعی کلمه تقسیم کنند. تقریباً بلافاصله پس از تقسیم غنائم، جنگ سرد به دنبال آمد: آفرینش دو اردوگاه - کاپیتالیستی و کمونیستی - و ظهور اردوگاه سوم بدیل کارگران و مردمان ستمدیده‌ی جهان.

خاستگاه «اردوگاه‌گرایی» در جنبش سوسیالیست

آنچه امروز «اردوگاه‌گرایی» می‌نامیم، ریشه در تاریخ انقلاب روسیه دارد. حزب بلشویک به رهبری ولادیمیر لنین، انقلابی را در اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه رهبری نمود که قدرت را به سوویت‌ها، شورا‌های کارگران، سربازان و دهقانان، تحمیل کرد. روسیه‌ی شوروی (بعداً اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی یا USSR)، نخستین حکومت کارگری، حمایت میلیون‌ها کارگر را در سراسر جهان به دست آورد. بسیاری از کارگران

و چپ‌گراها اتحاد جماهیر شوروی را جایی می‌دانستند که کارگران قدرت را گرفته و در فرایند آفرینش سوسیالیسم بودند.

هم‌زمان، روسیه‌ی شوروی یک سلسله جنگ‌های داخلی، تهاجم بیش از ده‌ها قدرت خارجی، ویرانی عظیم کشاورزی و صنعت، و سپس انزوای اقتصادی و سیاسی را به دلیل شکست انقلاب‌ها در اروپا، به‌ویژه در آلمان، تجربه کرد؛ انقلابی که بلشویک‌ها روی آن حساب کرده بودند. در چنین شرایطی که بلشویک‌ها «کمونیسم جنگی» می‌نامیدند، در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ قدرت کارگران تنزل یافت، زیرا شوراها از بین رفتند و اتحادیه‌های کارگری ضعیف شدند. در همان زمان، بلشویک‌ها که اکنون خودشان را حزب کمونیست می‌نامیدند، همه‌ی احزاب دیگر را غیرقانونی اعلام یا به شکل دیگری حذف کردند. رهبری حزب کمونیست همچنین جناح‌ها را برچید و به هرگونه دموکراسی درون دولت کمونیست پایان داد. روسیه‌ی شوروی به یک دولت تک‌حزبی تبدیل شد.

در چنین شرایطی بود که در اواسط دهه‌ی ۱۹۲۰، جوزف استالین یک ضدانقلاب را هدایت کرد و تا سال ۱۹۲۹ عملاً به قدرت دیکتاتوری دست یافت. در طول دهه‌ی بعد، او قدرت رژیم بوروکراتیک خود را تحکیم کرد، ده‌ها هزار بلشویک قدیمی را به قتل رساند و از طریق فرآیند کلکتیویزاسیون کشاورزی موجب مرگ پنج میلیون دهقان شد؛ درحالی‌که صنعتی‌سازی کشور شبیه تاریخی فشرده از کاپیتالیسم اولیه بود و به‌شدت از طبقه‌ی کارگر برای احداث نیروگاه‌های برق آبی و کارخانه‌ها بهره‌کشی می‌کرد.

حزب کمونیست در سال ۱۹۱۹ بین‌الملل سوم یا کمونیستی را برای هماهنگ کردن تلاش‌ها برای انقلاب‌های کارگری در سراسر جهان تأسیس کرده بود. بین‌الملل کمونیستی، به رهبری لنین و حزب کمونیست اتحاد شوروی، در بسیاری از احزاب کارگری و مبارزات آن‌ها در سراسر جهان مداخله کرد و کوشید که احزاب سوسیالیست سابق را در امتداد خطوط بلشویکی بازسازمان‌دهی کند و آن‌ها را به استقرار حکومت‌هایی به سبک شوروی ترغیب نماید. اگرچه انترناسیونالیسم روند غالب بود، اما زمانی که پای منافع روسیه‌ی شوروی به میان می‌آمد، مانند نمونه‌ی ترکیه، لنین و

کمونیست‌های روسی حاضر بودند برای حفظ ائتلاف استراتژیک با حکومت ترکیه، کمونیست‌های ترک را قربانی کنند.

زمانی که استالین نه‌تنها فرماندهی اتحاد جماهیر شوروی بلکه بین‌الملل کمونیستی را نیز به دست گرفت، همه‌چیز تابع منافع طبقه‌ی کمونیست حکمروای جدید و دفاع و گسترش اتحاد جماهیر شوروی شد. با این حال، انقلاب روسیه از احترام زیادی بهره‌مند بود و احزاب کمونیست در سراسر جهان به سازمان‌دهی کارگران برای دفاع از «میهن کارگران» ادامه دادند. هنگامی که استالین پیمان عدم تجاوز متقابل را در اوت ۱۹۳۹ با هیتلر امضا کرد، از جمله تقسیم لهستان و اشغال آن توسط نیروهای آلمانی و شوروی، اعضای حزب کمونیست در بسیاری از کشورها استعفا دادند، اما این احزاب در کنار اتحاد جماهیر شوروی ایستادند. به همین ترتیب، کمونیست‌ها از جنگ اتحاد جماهیر شوروی علیه فنلاند در نوامبر ۱۹۳۹ حمایت کردند. با این حال، با حمله‌ی هیتلر به اتحاد جماهیر شوروی در ژوئن ۱۹۴۱ و به دنبال آن حمله‌ی ژاپن به پرل هاربر، اتحاد جماهیر شوروی و قدرت‌های متفقین (بریتانیا، فرانسه و ایالات متحده) در ابتدا به شرکای ضمنی و به‌زودی متفقین واقعی تبدیل شدند.

با پایان جنگ، ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی هم‌زمان کشورهای اروپای شرقی را از دست نازی‌ها «آزاد» کرد و آن‌ها را تحت انقیاد اتحاد جماهیر شوروی قرار داد؛ به‌طوری‌که نظام کمونیستی و امپراتوری شوروی به‌شدت گسترش یافتند. برای کمونیست‌ها و هم‌قطاران‌شان، نه‌تنها اتحاد جماهیر شوروی، بلکه دولت‌های اروپای شرقی نیز اکنون به «میهن کارگران» یا آنچه کمونیست‌ها و هم‌قطاران‌شان «اردوگاه سوسیالیستی» می‌نامیدند، تبدیل شدند. سپس چین، کره‌ی شمالی، ویتنام شمالی و کوبا نیز بین سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۹ جزئی از این اردوگاه شدند. کمونیست‌ها و هم‌قطاران‌شان، حتی اگر «جنایات استالین» را به رسمیت می‌شناختند، همه‌ی این‌ها را مساوی با گسترش سوسیالیسم می‌دانستند. آن‌ها از اردوگاه بزرگ کمونیستی علیه اردوگاه کاپیتالیستی حمایت کردند.

همان‌طور که می‌توان دید، از طریق فرایندی که در اواسط دهه‌ی ۱۹۲۰ آغاز شد، مفهوم همبستگی طبقه‌ی کارگر بین‌المللی با مفهوم وفاداری به اتحاد جماهیر شوروی و سپس پایبندی به کل اردوگاه کمونیستی جایگزین شد. در سراسر جهان، حمایت

کمونیست‌ها از اتحاد جماهیر شوروی به‌مثابه میهن کارگران نیز به‌منزله‌ی حمایت از اردوگاه ضدامپریالیستی تعبیر شد. جنگ سرد، اتحاد جماهیر شوروی و اردوگاه کمونیستی را در نگاه بسیاری از طرفداران و مخالفان به بدیل ضدکاپیتالیستی و ضدامپریالیستی کاپیتالیسم تبدیل کرد. اردوگاه‌گرای کمونیست از اردوگاه خود دفاع کردند، حتی هنگامی که جنایات استالین به‌طور گسترده‌ای شناخته شد، حتی با اینکه میلیون‌ها نفر به گولاگ‌ها (اردوگاه‌های کار اجباری) فرستاده شده بودند، حتی اگر هیچ حقوق سیاسی یا دموکراتیکی در اتحاد جماهیر شوروی وجود نداشت، حتی اگر اتحاد جماهیر شوروی به یک قدرت امپریالیستی بزرگ در اروپا تبدیل شده بود. وفاداری به اردوگاه کمونیستی، تمام اعتراضات به اوضاع درون اتحاد جماهیر شوروی را در ذهن حامیان آن تحت‌الشعاع قرار داد. اینجا زایش نخستین اردوگاه‌گرایی بود.

این وفاداری به این معنا بود که وقتی انقلاب کارگری علیه کمونیسم در مجارستان در سال ۱۹۵۶، انقلاب دموکراتیک در چکسلواکی در سال ۱۹۶۸، یا شورش عظیم کارگری در لهستان در سال ۱۹۸۰ رخ داد، اردوگاه‌گرایان کمونیست از اتحاد جماهیر شوروی یا سایر دول کمونیست هنگامی که تانک‌های خود را برای سرکوب آن جنبش‌ها به خیابان آوردند، حمایت کردند. (اصطلاح «تانکی» از همین‌جا آمده است)

مائوئیسم و جهان‌سوم‌گرایی

با این حال، اردوگاه‌گرایی معاصر احتمالاً بیشتر مدیون مائوئیسم و جهان‌سوم‌گرایی است تا کمونیسم شوروی. جنبش کمونیستی پس از جنگ جهانی دوم شروع به فروپاشیدن کرد: یوگسلاوی در سال ۱۹۴۸ به دولت کمونیست مستقلی تبدیل شد، درحالی‌که مهم‌تر از آن، در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، رقابت بین پکن و مسکو آغاز شد. کمونیسم دیگر یک جنبش جهانی متحد نبود. با ملل کمونیست رقیبی که به دنبال گسترش نفوذ و قدرت خود بودند، چندمحوری شد.

هم‌زمان، جنبشی برای پایان دادن به امپراتوری‌ها، استقلال مستعمرات و آزادی خلق‌هایشان درست پس از جنگ آغاز شد، با مقداری حمایت اولیه از سوی هر دو ایالات‌متحده^۱ و اتحاد جماهیر شوروی^۲ که هرکدام مدعی بودند این جنبش

ضدامپریالیست است و هر یک به دلایل خودش علاقه‌مند به سقوط امپراتوری‌های عظیم بریتانیا و فرانسه و سایر امپراتوری‌های اروپایی بود.^۱ با سست شدن چنگال سلطه‌ی امپراتوری‌ها، ده‌ها ملت جدید تأسیس شدند و صدها میلیون نفر به شهروندان کشورهای جدید تبدیل شدند، آزاد از حکمروایان خارجی. در آسیا، این تحول بسیار چشمگیر بود: فیلیپین در ژوئیه‌ی ۱۹۴۶ مستقل شد؛ هند در اوت ۱۹۴۷؛ اندونزی در اوت ۱۹۴۹؛ چین در سال ۱۹۴۹ به موقعیت نیمه-مستعمره‌ی خود پایان داد - بیش از نیمی از مردم جهان. بین سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۹۰، تقریباً همه‌ی ملل استعماری آفریقا مستقل شدند (تعدادی قبلاً به استقلال اسمی دست‌یافته بودند). به‌طور مشابه در دریای کارائیب بین دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۸۰، ملل جزایر استعماری سابق بریتانیا مستقل شدند. تحول بنیادینی در تاریخ جهان به وقوع پیوست: جهان سوم ظهور کرد. جهان سوم یک امر واقع بود، اما به یک ایدئولوژی نیز تبدیل شد. اصطلاح و مفهوم «جهان سوم» که برای نخستین بار در فرانسه در سال ۱۹۵۲ به کتاب‌ها راه یافت، به آن مللی ارجاع می‌داد که رسماً بخشی از حوزه‌ی کاپیتالیستی یا کمونیستی نبودند، یعنی به دو سوم بشریت ساکن در آسیا، آفریقا یا آمریکای لاتین که استعمار یا نیمه-استعمار را تجربه کرده بودند و جمعیتشان را افراد رنگین‌پوستی تشکیل می‌دادند که اکثراً دهقان بودند. این تحولات در اجلاس باندونگ^۱ در سال ۱۹۵۵ تجلی یافت که ۲۹ ملت آسیایی و آفریقایی از جمله چین را گرد هم آورد و «امپریالیسم در همه‌ی مظاهر آن» را رد کرد؛ یعنی امپریالیسم هر دو کشورهای کاپیتالیست غربی و اتحاد جماهیر شوروی. آن ۲۹ کشور اصلی که کشورهایی از آمریکای لاتین و بعداً ده‌ها کشور دیگر به آن‌ها پیوستند، بعداً جنبش عدم تعهد^۲ را ایجاد کردند.

با این حال دقیقاً غیرمتعهد نبود، بلکه به‌سوی کمونیسم تمایل داشت. هر دو حکومت کمونیستی یوسپ بروز تیتو^۳ در یوگسلاوی و فیدل کاسترو در کوبا نقشی

1 Bandung Conference

2 Non-aligned Movement

3 Josip Broz Tito

در جنبش عدم تعهد ایفا کردند. در سال ۱۹۶۶، کوبا «اجلاس سه قاره»^۴ را متشکل از ۸۰ کشور در هاوانا برگزار کرد که بار دیگر تلاش کرد شکل سیاسی به جهان سوم دهد. با ابراز حمایت از ضدامپریالیسم و ضداستعمار، «سازمان همبستگی خلق‌های آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین»^۵ تأسیس شد. سه قاره از امپریالیسم ایالات‌متحده انتقاد کرد، اما با توجه به این که کوبا در برابر محاصره‌ی ایالات‌متحده مقاومت می‌کرد و با اتحاد جماهیر شوروی همسو بود، هیچ اشاره‌ای به امپریالیسم شوروی نشد. بنابراین جهان سوم به تدریج سروشکل سیاسی به خود گرفت.

اگرچه ایالات‌متحده در ابتدا پشتیبان انحلال امپراتوری‌های قدیمی بود، اما با گسترش جنگ سرد، به دلایل سیاسی و اقتصادی اغلب از قدرت‌های اروپایی در تلاش برای حفظ کنترل مستعمرات آن‌ها (مانند ویتنام) یا بعداً برای اعمال کنترل نواستعماری بر ملل جدید و اسماً مستقل (مانند غنا و کنگو) حمایت می‌کرد. از سوی دیگر، اتحاد جماهیر شوروی و چین که هیچ منفعت اقتصادی در مستعمرات نداشتند و از لحاظ سیاسی با غرب کاپیتالیست مخالف بودند، عموماً از جنبش‌های استقلال استعماری حمایت کردند، به نفع آن‌ها در سازمان ملل رأی دادند و به آن‌ها کمک نظامی رساندند. (البته، اتحاد جماهیر شوروی اعتراضات را به جذب اروپای شرقی در امپراتوری خود بین سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۴۸ تاب نمی‌آورد و چین به هر انتقادی از تصرف تبت در سال ۱۹۵۱ اعتراض می‌کرد.) نکته اینجاست که جهان سوم جدید اغلب با جهان کمونیست پیوند داشت و همراه با مبارزه برای کمونیسم شناخته می‌شد.

جهان‌سوم‌گرایی به یک ایدئولوژی تبدیل شد. این ایده که جنبش‌های ضدامپریالیستی و ضداستعماری این خلق‌ها فرایند انقلاب سوسیالیستی را که در اتحاد جماهیر شوروی، چین یا بعداً کوبا آغاز شده بود، ادامه می‌دهند. انگاره‌ی جهان‌سوم‌گرا از جهانی تقسیم‌شده به ملل کاپیتالیست و ملل پرولتری-دهقانی، در ذهن بسیاری از چپ‌گرایان نفوذ کرد. در طول دهه‌ی ۱۹۶۰، این دیدگاه که مبارزات آزادی‌بخش مردم

⁴ Tricontinental Conference

⁵ Organization of Solidarity of the Peoples of Africa, Asia, and Latin America

جهان سوم پیش‌تاز جنبش انقلاب جهانی بودند، بر چپ افراطی، مائوئیست‌ها، تروتسکیست‌ها و دیگران تأثیر گذاشت. محبوبیت مائوئیسم و گوارایسم (از نام ارنستو «چه» گوارای کوبا) تا حدی از این چشم‌انداز ناشی می‌شد. درحالی‌که پروژه‌ی جهان‌سوم‌گرایانه تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ آشکارا شکست‌خورده بود، برخی از جهان‌سوم‌گراها اکنون پایبندی خود را از جنبش‌های انقلابی به حکومت‌های مختلف جنوب جهان منتقل کردند که هیچ‌کدام سوسیالیستی نبودند و تقریباً همه‌ی آن‌ها یک طبقه‌ی کاپیتالیست جدید را نمایندگی می‌کردند، حکومت‌های اقتدارگرا و اغلب دیکتاتوری‌های شخصی داشتند و به‌هیچ‌وجه مترقی نبودند.

اردوگاه‌گرایی امروز

رخداد اصلی که باعث ظهور اردوگاه‌گرایی معاصر شد، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بین سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۲ بود. اگر کسی دیگر نمی‌تواند از اردوگاه کمونیست شوروی حمایت کند، پس از چه نیرویی علیه کاپیتالیسم می‌توان پشتیبانی کرد؟ نظریه‌ی جهان‌سوم‌گرا پاسخی به برخی از افراد ارائه می‌داد: می‌توان از مبارزه‌ی ملل فقیر و تیره‌پوست جنوب جهان علیه امپریالیسم ملل ثروتمند و سفیدپوست شمال جهان حمایت کرد.

اردوگاه‌گرایان استدلال می‌کردند که در این دنیای آشکارا دوشاخه، باید طرف حکومت‌هایی را گرفت که بر جهان پرولتری-دهقانی حکم می‌رانند؛ جهانی از کارگران با پوست قهوه‌ای و سیاه که علیه قدرت‌های کاپیتالیست جهان ثروتمندتر سفیدپوست می‌جنگند. ملل کاپیتالیست و امپریالیست در شمال جهان، شامل استرالیا و نیوزیلند، جملگی سفیدپوست به‌جز ژاپن، کره‌ی جنوبی، سنگاپور و تایوان، ملل دهقانی-پرولتری در جنوب جهان را تحت ستم و استثمار قرار می‌دادند که همگی از رنگین‌پوستان تشکیل شده بودند. اردوگاه‌گرایان استدلال می‌کردند که قدرت‌های کاپیتالیست سفیدپوست بنا به تعریف امپریالیست هستند و ملل پرولتری-دهقانی که از رنگین‌پوستان تشکیل شده‌اند، ذاتاً ضدامپریالیست هستند. به این طریق، ملتی نظیر ایران که هرگز حکومت سوسیالیستی نداشته است، یا دیکتاتوری خانواده‌ی اسد در سوریه، می‌توانند به جرگه‌ی ملل ضدامپریالیست راه یابند. بدیهی است که این دیدگاه

تمایل داشت شکاف طبقاتی را درون هر دو جهان کاپیتالیستی و به‌اصطلاح پرولتری-دهقانی کم‌اهمیت جلوه دهد یا کاملاً نادیده بگیرد. بنابراین برای اردوگاه‌گرایان، اردوگاه از طبقه مهم‌تر بود.

بسیاری از چپ‌گرایان قدیمی‌تر و سابق که امروزه اردوگاه‌گرا هستند، این ذهنیت را با خاستگاهش در انگاره‌های مائوئیست یا جهان‌سوم‌گرا پذیرفتند. برخی از تحلیلگران و فعالان سیاسی امروز که هنوز خودشان را چپ می‌پندارند، تمایل دارند همه‌ی سؤالات را ذیل مسئله‌ی امپریالیسم قرار دهند و ادعا کنند که مهم‌ترین و تقریباً محوری‌ترین مسئله است. اگر دولتی با ایالات‌متحده مخالفت کند، پس بنا به تعریف ضدامپریالیست است، انگار که نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود حکومت آن به تضاد اصلی در جهان یعنی امپریالیسم بی‌ارتباط است. علاوه بر این، مشکلات هر یک از دولت‌های به‌اصطلاح ضدامپریالیست هر چه باشند، نباید مورد واکاوی یا انتقاد قرار گیرند، زیرا ممکن است پشتیبانی از اردوگاه ضدامپریالیست و مبارزه‌ی آن علیه ایالات متحده و متحدانش تضعیف شود. بنابراین، اردوگاه‌گرایان امروز در مورد قدرت‌های سیاسی اقتدارگرا و ستمگر یا نظام‌های اقتصادی استثمارگر در آنچه «ملل ضدامپریالیست» می‌دانند، مانند روسیه، چین، کوبا، ایران یا سوریه، هیچ بحثی نمی‌کنند. اردوگاه‌گرایان با این انگاره که سرشت طبقاتی، نظام حکومتی و رژیم اقتصادی ملل تحت محاصره مانند ونزوئلا یا نیکاراگوئه را باید بررسی کرد، حتی عداوت بیشتری دارند. آن‌ها استدلال می‌کنند که زیر سؤال بردن این حکومت‌ها کمک به امپریالیسم ایالات‌متحده است. بنابراین، مارکسیسم سنتی بر اساس تحلیل اقتصاد سیاسی، طبقات اجتماعی، نبرد طبقاتی و ستم در یک کشور و همچنین روابط بین‌المللی آن، کنار گذاشته می‌شود. همین افراد نیز عموماً تمایل دارند که امپریالیسم را فقط مساوی با امپریالیسم ایالات متحده تعریف کنند و اقدامات سایر ملل امپریالیستی را نادیده بگیرند یا کنار بزنند. از آنجاکه در نگاه این فعالان، ایالات متحده تنها قدرت امپریالیستی یا تا حد زیادی مسلط در همه‌جا است، پس ملل مخالف ایالات‌متحده -مانند روسیه، چین، ایران یا سوریه- را به‌عنوان کشورهای ضدامپریالیست تعریف می‌کنند. و با تعریف آن کشورها به‌عنوان ضدامپریالیست، سپس اغلب توجه‌گر حکومت آن ملت‌ها می‌شوند، حتی اگر

حکومت‌های اقتدارگرای حکمروا بر کشورهای کاپیتالیست باشند. آن‌ها حتی به این ملل خصوصیات «سوسیالیستی» یا «دموکراتیک» نسبت می‌دهند که حکومت‌هایشان در واقع ندارند.

منطق آن‌ها چیزی شبیه این است: X دشمن ایالات متحده است، بنابراین X ضدامپریالیست است، بنابراین از آن حمایت می‌کنیم؛ و چون ضدامپریالیست است، باید مرفقی باشد. در نتیجه، هرگونه انتقاد از کشور X ارتجاعی است. افرادی که از هر ملت ضدامپریالیستی مانند X انتقاد می‌کنند، باید طرف امپریالیسم باشند. بنابراین، به‌عنوان مثال، از آن‌جایی که ایالات متحده یک قدرت امپریالیستی است و چین با ایالات متحده مخالفت می‌کند، پس چین باید مرفقی (حتی برخی می‌گویند سوسیالیست) باشد. استدلال چنین ادامه می‌یابد: بنابراین کسانی که از چین به خاطر انداختن حدود ۱/۵ میلیون اویغور به اردوگاه‌های کار اجباری یا سرکوب جنبش دموکراتیک در هنگ کنگ انتقاد می‌کنند، باید متحد با حکومت ایالات متحده باشند و به‌طور عینی طرفدار امپریالیسم هستند. منطق اردوگاه‌گرا همین است.

بنا به استدلال اردوگاه‌گرایان، کسانی که از ملل به‌اصطلاح ضدامپریالیست (روسیه، چین و غیره) انتقاد می‌کنند، خودشان را در کنار امپریالیسم ایالات متحده قرار می‌دهند. با این حال، احزاب و حکومت‌های کاپیتالیست و امپریالیست غالباً طرف‌های متفاوتی می‌گیرند و تغییر جناح می‌دهند؛ و این امور چیزی است که چپ در این زمان نمی‌تواند تأثیر زیادی بر آن داشته باشد. برای مثال، به نظر می‌رسید که ترامپ به حامی ولادیمیر پوتین، دیکتاتور روسیه، تبدیل شده و شی جین پینگ را تحسین می‌کند؛ اتخاذ موضعی یکسان با کسانی که خودشان را ضدامپریالیست می‌نامند. با این حال، همین ضدامپریالیست‌ها وقتی انترناسیونالیست‌ها به دفاع از مردم اویغور استان سین‌کیانگ^۶ می‌آیند اعتراض می‌کنند، زیرا هم دولت ترامپ و هم بایدن گفته‌اند که از اویغورها حمایت می‌کنند.

حقیقت این است که انترناسیونالیست‌های سوسیالیست علی‌رغم این واقعیت که حکومت ایالات متحده می‌گوید پشتیبان اویغورها است، از آن‌ها حمایت می‌کنند. ما این

6 Xinjiang

کار را به دلایل خودمان و در عین مخالفت با امپریالیسم ایالات‌متحده انجام می‌دهیم. ما به این دلیل چنین می‌کنیم که اوغورها، مانند لهستانی‌ها و ایرلندی‌ها در زمان مارکس، حق تعیین سرنوشت دارند و نباید از لحاظ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی تابع دولت اقتدارگرای چین و ناسیونالیسم هان^۷ آن قرار گیرند.

امروزه اگر می‌خواهیم بدانیم که آیا کشور امپریالیست است، باید ببینیم که آیا به هر یک از پنج معیار فوق‌الذکر، یعنی فتح نظامی، تصرف قلمرو، انقیاد سیاسی، استثمار اقتصادی و سلطه‌ی فرهنگی، دست می‌زند یا خیر. ایالات‌متحده یقیناً همه‌ی این‌ها را انجام داده است و در امپریالیست بودنش شکی نیست. همین را می‌توان درباره‌ی کشورهای اروپای غربی و ژاپن نیز گفت. هم‌زمان، چین تبت را از طریق نظامی فتح کرد و سپس قلمرو آن را به تصرف خود درآورد، آن را تحت انقیاد سیاسی قرار داد و سعی کرده است تا فرهنگ آن را تا حدودی از طریق استعمار ریشه‌کن کند. امروزه چین با ایجاد جزایر کوچک در دریای چین جنوبی، قلمرو -در این مورد حقوق دریاها- را به تصرف خود درمی‌آورد و همسایگان خود نظیر فیلیپین را تهدید می‌کند. در سال ۲۰۱۴، روسیه قلمرو کریمه‌ی اوکراین را به‌طور نظامی تصرف و به خاک خود ضمیمه کرد که نخستین توسعه‌طلبی از این دست در اروپا از زمان جنگ جهانی دوم بود.

پس چگونه این ایده در میان اردوگاه‌گرایان شکل گرفت که ایالات متحده یگانه قدرت امپریالیستی است؟ بار دیگر می‌توانیم ریشه‌های این را در مائوئیسم جستجو کنیم. مائوئیست‌ها استدلال می‌کردند که در تحلیل هر مشکل سیاسی باید «تضاد عمده» را که تمام مسائل دیگر تابع آن هستند، یافت و برای غلبه بر آن تناقض اولیه جنگید. اردوگاه‌گراها این انگاره را پذیرفتند و آن را در سیاست جهانی به کار بردند، با این استدلال که امپریالیسم مسئله‌ی اصلی است و ایالات متحده قدرت مسلط است. پس مبارزه باید علیه امپریالیسم ایالات متحده باشد و نه بر سر مسائلی در کشورهای دیگر که به دموکراسی، اصلاحات اقتصادی، حقوق زنان یا حتی مبارزه برای سوسیالیسم مربوط می‌شود. بنابراین، این ایده‌ی تضاد عمده به حذف مبارزه برای انترناسیونالیسم

طبقه‌ی کارگر تمایل دارد. اردوگاه‌گرایان استدلال می‌کنند که نباید از افرادی که برای دموکراسی می‌جنگند، کارگرانی که برای اتحادیه‌های کارگری مبارزه می‌کنند، یا زنانی که به دنبال برابری در کشورهایی مانند ایران یا سوریه هستند - حتی زمانی که این افراد به زندان می‌افتند - حمایت کرد، زیرا باعث انحراف حواس از تضاد عمده می‌شود که نقش آن کشورها به‌عنوان قدرت‌های ضدامپریالیستی در مبارزه علیه ایالات متحده است.

تقارن ظاهری مواضع کاپیتالیستی و سوسیالیستی

به اصطلاح ضدامپریالیست‌هایی که پشتیبان کشورهایمانند چین، روسیه، سوریه و ایران هستند، استدلال می‌کنند که وقتی ما از اپوزیسیون‌های دموکراتیک یا سوسیالیستی در آن کشورها حمایت می‌کنیم، خودبه‌خود حامی ایالات متحده می‌شویم. آن‌ها استدلال می‌کنند که پشتیبانی ما از دموکراسی ضرورتاً متضمن حمایت از تحریم‌ها یا مداخله‌ی نظامی ایالات متحده است؛ حتی هنگامی که از چنین اقداماتی حمایت نکرده یا حتی صریحاً با آن‌ها مخالفت کرده‌ایم.

نمونه‌ی فوق‌العاده پیچیده‌ی سوریه را در نظر بگیرید که در سال ۲۰۱۱ در زمان بهار عربی، سوسیالیست‌های انترناسیونالیست دموکراتیک از جنبش اولیه‌ی زارعان و سپس برخی از شهریان در مبارزات آن‌ها علیه دیکتاتوری بشار اسد حمایت کردند. ما از آن جنبش بدون درخواست مداخله‌ی ایالات متحده، اروپا یا خاورمیانه در کشور حمایت کردیم. نیروهای دموکراتیک در سوریه تلاش داشتند که مبارزه علیه رژیم اسد را بدون خشونت نگه دارند تا بتواند بیشترین تعداد شرکت‌کنندگان را شامل شود. باین‌حال، اسد تصمیم گرفت مخالفان را به شدت سرکوب کند، حتی شهرهای سوریه را بمباران و عملاً ویران کرد و ده‌ها هزار نفر جان خود را از دست دادند. سپس قدرت‌های محلی با جاه‌طلبی‌هایشان برای اعمال نفوذ منطقه‌ای - عربستان سعودی، ترکیه، و قطر - با تأمین سلاح برای متحدان محلی خود مبارزه را بیشتر نظامی و تشویق کردند. درحالی که روسیه، ایران و حزب‌الله لبنان، تسلیحات و پرسنل نظامی برای دفاع از رژیم اسد فراهم می‌کردند، ما سوسیالیست‌های بین‌المللی بر حق مردم سوریه به

تأمین سلاح برای جنگیدن در هر کجا که می‌توانستند، درست مانند سایر ملل در جریان جنبش‌های ضداستعماری قرن بیستم، تأیید کردیم.

اسد عملاً به مردم خودش اعلان جنگ داده و به‌صراحت اعلام کرده بود که برای حفظ قدرت حاضر است شهرهای استانی را به تلی از اجساد بدل سازد. اسد در سال ۲۰۱۵ از روسیه برای انجام حملات هوایی در سوریه دعوت کرد. به‌زودی، برخی از مخالفان سوری در داخل و خارج طالب حمایت یا حتی مداخله از سوی حکومت‌های ایالات‌متحده یا اروپا شدند؛ تحولی که ما انترناسیونالیست‌ها از آن حمایت نکردیم. داعش، دیگر قدرت ارتجاعی، هم‌زمان شروع به گردآوری و بسیج نیروهای خودش در آنجا کرد. ایالات‌متحده از نیروهای دموکراتیک سوریه که تحت سلطه‌ی قدرت‌های بزرگ قرار گرفتند، حمایت کرد. در همین حال، ۵/۶ میلیون سوری از کشور گریختند و امکان انقلاب دموکراتیک دیگر وجود نداشت. متعاقباً، روس‌ها و ایرانی‌ها درحالی‌که با اسد متحد بودند، منافع امپریالیستی منطقه‌ای خودشان را دنبال می‌کردند.

اگرچه راست است که هم قدرت‌های کاپیتالیستی غربی و هم چپ انترناسیونالیست سوسیالیست ظاهراً از انقلاب دموکراتیک در سوریه حمایت کردند، اما درواقع از گروه‌های سیاسی متفاوت در مقاطع متفاوت و نیروهای متفاوت به دلایل متفاوتی حمایت کردیم. غرب کاپیتالیست تصمیم گرفت که می‌خواهد اسد را با حکومت رام‌تری جایگزین کند - اسدیسم بدون اسد - درحالی‌که ما انترناسیونالیست‌ها از خیزش اولیه از پایین و میل آن به ایجاد یک حکومت دموکراتیک منتخب مردم برای نمایندگی منافع آن‌ها حمایت کردیم.

انترناسیونالیسم، ضدامپریالیسم واقعی است

کسانی که از رژیم‌های اقتدارگرا به نام ضدامپریالیسم حمایت می‌کنند، نه‌تنها به همه‌ی آن مردمی ضرر می‌رسانند که در کشورهایی مانند روسیه، چین، ایران، سوریه، ونزوئلا و نیکاراگوئه برای دموکراسی و در برخی موارد همچنین برای سوسیالیسم مبارزه می‌کنند؛ بلکه اصول بنیادین سوسیالیسم را نیز نقض می‌کنند و مبارزه‌ی بالفعل علیه امپریالیسم ایالات متحده را تضعیف می‌کنند.

بگذارید نمونه‌ی چین را در نظر بگیریم. امروزه چین و ایالات متحده، در عین حال که رقبای اقتصادی هستند، در نظام کاپیتالیست و امپریالیست جهانی با هم پیوندی تنگاتنگ نیز دارند. چین ۱/۱ تریلیون دلار طلب از ایالات متحده دارد، در حالی که سالانه ۴۴۳/۴۵ میلیارد دلار محصول به ایالات متحده صادر می‌کند و ایالات متحده ۱۰۶/۴ میلیارد دلار به چین می‌فروشد. این روابط اقتصادی یکی از بزرگ‌ترین و قوی‌ترین روابط را در اقتصاد جهانی نشان می‌دهند، نظامی که در آن هر دو کشور نقش اصلی را بازی می‌کنند. به همین دلیل است که جمهوری خواهان و دموکرات‌ها هر دو در نگرش خود نسبت به چین دچار تزلزل شده‌اند، گرچه رئیس‌جمهور جوزف بایدن اکنون مواضع سختی را در پیش گرفته است.

آن‌هایی که در جناح چپ هستند، باید بدانند که نمی‌توان سرنگونی امپریالیسم ایالات متحده را بدون نابودی هم‌زمان نظام اقتصادی چین تصور کرد، زیرا هر دو کشور بخشی از همان مناسبات اقتصادی جهانی را شکل می‌دهند. فراسوی روابط ایالات متحده و چین، در آنچه واقعاً امپریالیسم کلاسیک است، چین تریلیون‌ها در توسعه‌ی معادن زغال‌سنگ و مواد معدنی، نفت و گاز و سایر منابع در کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین و «جاده‌ی ابریشم جدید» یا «ابتکار کمربند و جاده‌ی چین»^۸ -بزرگراه‌ها، راه‌آهن‌ها و خطوط لوله- سرمایه‌گذاری کرده است که اروپا را به چین متصل می‌کند و موجب تقویت پیوندهای آن با آفریقا و آسیا می‌شود. همه‌ی این‌ها درباره‌ی گسترش مالیه، صنعت و تجارت چین است، یعنی شالوده‌های اقتصادی امپریالیسم چین. مثل همیشه در تاریخ امپریالیسم می‌توان انتظار داشت که بر این بنیان‌های اقتصادی، چین یک نیروی نظامی برای دفاع از آن‌ها بسازد؛ همان‌طور که از پیش در دریای چین جنوبی می‌بینیم.

امپریالیسم اقتصادی چین احتمالاً در آینده‌ای نه‌چندان دور به درگیری نظامی با ایالات متحده یا متحدان آسیایی آن منجر خواهد شد که می‌تواند به یک جنگ هسته‌ای تبدیل شود و نسل بشر را نابود کند.

اجازه دهید که مورد کاملاً متفاوت دیگری را در نظر بگیریم: نیکاراگوئه. لاقلاً از سال ۲۰۰۶، نیکاراگوئه یک دیکتاتوری بوده است که توسط دانیل اورتگا^۹ اداره می‌شود؛ رژیم کاملاً کاپیتالیستی که حزب فرنته ساندینیستای^{۱۰} او در آن با احزاب محافظه‌کار و لیبرال متحد شده بود. اورتگا ریاست‌جمهوری، قوه‌ی مقننه، دیوان عالی و تمام رسانه‌های خبری مهم کشور را کنترل می‌کند. حکومت او با سازمان اتحادیه‌ی کارگری در ماکیلادوراها^{۱۱} مخالف است، حق زنان برای سقط‌جنین را انکار می‌کند و مخالفان سیاسی خود را به زندان می‌اندازد.

می‌توان دید که نیکاراگوئه علی‌رغم ادعای خود مبنی بر این‌که یک حکومت سوسیالیستی است، کشوری کاملاً کاپیتالیست و سرکوبگر بود. هنگامی‌که زارعان و دوستداران محیط‌زیست در سال ۲۰۱۴ علیه پیشنهاد احداث کانال ماوراء‌القینوسی اعتراض کردند، به‌شدت مورد ضرب‌وجرح قرار گرفتند. هنگامی‌که در سال ۲۰۱۸، سالمندان و سپس دانشجویان به اصلاحات ارتجاعی نظام بازنشستگی اعتراض کردند، مورد ضرب‌وجرح قرار گرفتند یا به ضرب گلوله کشته شدند. این اتفاق در سال ۲۰۱۸ به یک شورش ملی تمام‌عیار تبدیل شد که با خشونت شدید و صدها قتل به‌دست پلیس و اراذل‌و‌واباش اورتگا روبرو شد. به‌اصطلاح چپ ضدامپریالیست از پشتیبانی این جنبش دموکراتیک خودداری کرد. این قیام ملی را به ایالات‌متحده نسبت داد، حکومتی که سال‌ها شادمانه با اورتگا همکاری کرده است. نیکاراگوئه در سال ۲۰۱۹ حدود ۴۴ میلیون دلار کمک از حکومت ایالات‌متحده و بین ۱۰۰ تا تقریباً ۲۰۰ میلیون دلار از بانک جهانی در سال ۲۰۱۷ دریافت کرد؛ اتحادیه‌ی اروپا ۱۶۹ میلیون دلار از سال ۲۰۱۴ تا ۲۰۲۰ در اختیار آن گذاشت؛ و اورتگا با آژانس مبارزه با مواد مخدر

9 Daniel Ortega

10 Frente Sandinista Party

11 Maquiladoras

ماکیلادورا یک کارخانه‌ی ارزان‌قیمت در مکزیک است که به یک شرکت خارجی تعلق دارد. تأسیسات معمولاً در نزدیکی مرز ایالات‌متحده و مکزیک قرار دارند. این کارخانه‌ها محصولات را مونتاژ کرده و به ایالات‌متحده و دیگر کشورها صادر می‌کنند.

ایالات متحده، فرماندهی جنوبی ارتش زمینی ایالات متحده (با دریافت تجهیزات نظامی ایالات متحده) و سیاست مهاجرتی ایالات متحده (با توقف مهاجرت از نیکاراگوئه یا از طریق آن) همکاری کرد. اردوگاه گرایان شکایت دارند که نیکاراگوئه‌ای‌ها گاهی برای کمک به حکومت ایالات متحده روی آورده‌اند که درست است. با این حال، اردوگاه گرایان گزینه‌ی بدیل را نادیده می‌گیرند؛ یعنی ایجاد یک جنبش همبستگی نیکاراگوئه از سوی مردم آمریکا (نه حکومت ایالات متحده) و مردم سراسر جهان برای حمایت از اپوزیسیون دموکراتیک (مانند زمانی که مردم نیکاراگوئه با دیکتاتوری سوموزا^{۱۲} مورد حمایت ایالات متحده روبرو شدند).

ضدامپریالیسم باید با انترناسیونالیسم و با حمایت از جنبش‌های کارگران در سراسر جهان آغاز شود. مخالفت با امپریالیسم نیازمند تقویت جنبش‌های کارگران، دهقانان، فقرای شهری و همچنین لایه‌های پایینی طبقات متوسط تباه‌شده در سراسر جهان است. باید مبارزه علیه امپریالیسم را بر اساس بسیاری از جنبش‌های اجتماعی دموکراتیک، جنبش‌های کارگری و در برخی موارد جنبش‌های سوسیالیست در کشورهای بی‌شماری ببینیم که تحت حکومت‌هایی زندگی می‌کنند که خودشان را کاپیتالیست یا سوسیالیست می‌نامند. ما در مقام سوسیالیست باید تلاش کنیم از این جنبش‌ها حمایت کنیم - چه در آرژانتین یا ونزوئلا، در ایران یا الجزایر، در ژاپن یا چین، در فرانسه یا اوکراین، در آلمان یا روسیه - و در عین حال نیز ابتدا در نظریه و سپس در عمل به گرد هم آوردن آن‌ها در یک جنبش بین‌المللی برای آزادی کمک کنیم.

منبع:

https://newpol.org/issue_post/internationalism-anti-imperialism-and-the-origins-of-campism/

^۱ برای مثال، ایالات متحده از اندونزی در مبارزه‌ی آن برای پایان دادن ابتدا به سلطه‌ی ژاپن و سپس هلند بر آن مستعمره حمایت کرد.

^۲ اتحاد جماهیر شوروی از جنبش استقلال ویتنام حمایت کرد.

^۳ هم ایالات‌متحده و هم اتحاد جماهیر شوروی از ایجاد دولت‌های مستقل سوریه و لبنان در سال ۱۹۴۴ پشتیبانی کردند؛ و ایالات‌متحده، اتحاد جماهیر شوروی و فرانسه همگی از ایجاد اسرائیل که برآمده از فلسطین تحت قیمومیت بریتانیا بود، حمایت کردند.